

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۰

استاد حسین نوروزی

(۳۰ خرداد ۱۳۸۴)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

بحث ما پیرامون مطلوب واقعی خود ما بود که حقیقتاً میل و مطلوب ما چیست تا معنای بهشت ما روشن شود و نهایتاً راه وصول به این بهشت معلوم شود. گفته شد: «بهشت ما جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند». پس میل ما چیست؟ این که همه چیز مطابق با خواسته‌ی ما باشد. خواسته و مطلوب ما چیست؟ ما چه می‌خواهیم؟ در جواب عرض کردیم که ما باید ببینیم چه چیزی را نمی‌خواهیم! ما همه چیز می‌خواهیم. اگر به ضمیر ناخودآگاه جان خودمان مراجعه کنیم، می‌بینیم که همه چیز می‌خواهد. اینکه می‌گوییم: «همه چیز می‌خواهد» و نمی‌گوییم که: «همه چیز می‌خواهیم» به خاطر این است که ناخودآگاه است؛ یعنی توجه نداریم. مثل اینکه قلب ما می‌تپد. نمی‌گوییم: «قلب ما می‌تپیم» بلکه می‌گوییم: «قلب ما می‌تپد». ناخودآگاه است؛ دست خود ما نیست. اختیاری نیست که اگر ما بخواهیم، بتپد و اگر نخواهیم، نتپد. کار خودش را می‌کند.

این میل به همه چیز خواستن و همه را خواستن میل اختیاری ما نیست. یعنی اگر در مرحله‌ی خودآگاه از ما بپرسند که: «چه می‌خواهی» جواب می‌دهیم که ما یک نانی برای خوردن می‌خواهیم؛ یک آبی برای نوشیدن می‌خواهیم؛ یک مسکنی برای زندگی کردن می‌خواهیم؛ یک همسر؛ فرزند؛ ماشین و از این قبیل چیزها. در حالی که وقتی در این سؤال‌ها و جواب‌ها عمیق می‌شویم، می‌بینیم که خیلی هم قانع نیستیم. این‌ها چیزهایی است که خیال می‌کنیم و در ذهنمان می‌بافیم. ذهن، قدرت توهم، تخیل و تصور دارد؛ می‌سازد، می‌بافد و درست می‌کند. چیزهایی را که واقعیت ندارد، واقعیت می‌پندارد؛ چیزهایی را که واقعیت دارد غیر واقعی می‌پندارد؛ تجسم و تخیل می‌کند. در حالی که وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم، منهای ذهن و تصورات ساخته و پرداخته موجود در ذهنمان (که گاهی ساخته و پرداخته‌ی ذهن دیگران است؛ عده‌ای در ذهن ما وارد کرده‌اند و به ذهن ما برنامه داده‌اند) براساس آن تصورات خیال می‌کنیم خودمان هستیم اما وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که ما همه چیز می‌خواهیم.

اگر از ما سؤال کنند: «چه می‌خواهی؟» جواب می‌دهیم: «همه چیز می‌خواهیم». همیشه همه چیز می‌خواهیم. چیزهایی که محدودیت نداشته باشد. در جلسه ی گذشته این قسمت بحث را مقداری توضیح دادیم و باز کردیم و روشن شد. وقتی از ما سؤال کنند: «چه چیزی را نمی‌خواهی؟» جوابی که می‌دهیم این است که: «از محرومیت‌ها بیزار هستیم» می‌خواهیم که همه چیز داشته باشیم؛ نمی‌خواهیم چیزی نداشته باشیم، نمی‌خواهیم چیزی باشد که امکان داشتن آن برای ما هست اما ما آن را نداشته باشیم. می‌خواهیم آن را هم داشته باشیم؛ همه چیز داشته باشیم. از نداشتن، کمبود، محروم بودن و نقص و نیاز، فراری، بیزار و متنفر هستیم. اگر ما جایی را تصور کنیم که همه چیز در آن هست؛ هرچه بخواهیم؛ هر وقت که بخواهیم؛ هر اندازه که بخواهیم در آن هست؛ در نتیجه احساس آرامش و لذت می‌کنیم؛ می‌گوییم این بهشت است؛ بهشت ما اینجا است. اما به محض اینکه در ذهنمان جایی را تصور کنیم که هر چه بخواهیم؛ هر وقت بخواهیم و هر چقدر بخواهیم نیست؛ احساس فشار و ناراحتی به ما دست می‌دهد.

این مسأله از حقایق موجود در فطرت و جان ما حکایت می‌کند که ما با همه ی وجودمان هستی را می‌خواهیم؛ مطلوب واقعی خود ما همه چیز است؛ هستی است و از نیستی بیزار هستیم؛ از محدودیت رنج می‌بریم. شما تمام مصیبت‌هایی را که گریبان گیر انسان است، بررسی کنید می‌بینید که معلول نیستی است نه هستی! چون نیستی ایجاد می‌کند و هستی را می‌گیرد. ایجاد نیستی با گرفتن هستی معنا پیدا می‌کند وگرنه نیستی به خودی خود چیزی نیست که ایجاد شود. اگر چیزی به ما هستی بدهد، ما از آن به خیر و نعمت تعبیر می‌کنیم؛ از تصور کردن و داشتن آن لذت می‌بریم؛ قابل وصف نیست. «وصف العیش نصف العیش» یعنی تصورش هم لذت بخش است. اما اگر چیزی، هستی را از ما بگیرد، خودش چیزی هست اما هستی را از ما می‌گیرد ما را محروم می‌کند. تمام رنج‌ها، مصیبت‌ها و سختی‌های ما به نیستی‌ها و محدودیت‌ها برمی‌گردد. از اینجا تا اینجا هست اما از اینجا به آن طرف نیست.

وقتی قسمت هست را بیان می‌کنند خوشحال می‌شویم. مثلاً می‌گویند: «می‌خواهیم ماشینی به شما بدهیم که این ماشین در اختیار شما باشد؛ هر کجا خواستی با این ماشین بروی و این ماشین توانایی حرکت در جاده ها را دارد» شما خوشحال می‌شوی اما اگر گفتند مثلاً: «هزینه ی این ماشین صد میلیون تومان است» یعنی این وسیله نقلیه صد میلیون تومان پول را از جیب شما خارج می‌کند، خیلی ناراحت می‌شوی؛ می‌گویی: «حیف شد!! همه چیز معامله جور بود، فقط سر یک کلمه اختلاف شد؛ گفتند پولش اینقدر می‌شود، من هم گفتم ندارم وگرنه بقیه ی چیزهایش خوب بود». به محض اینکه می‌گویند مثلاً این ماشین 80 کیلومتر بیشتر سرعت نمی‌رود ناراحت می‌شوی. از کم بودن ناراحت می‌شوی. به محض اینکه گفتند: «این ماشین دست اول نیست؛ مدلش ژیان است؛ مدلش پائین

است» تا می‌گویند: «مدلش پائین است» حالت گرفته می‌شود اما اگر بگویند: «مدلش بالا است، پیشرفته‌ترین تجهیزات در این ماشین هست!» خیلی خوشحال می‌شوی. هرچقدر که علم پیش می‌رود چیزهای جدیدی اختراع می‌شود؛ وقتی می‌شنوی خوشحال می‌شوی؛ می‌گویی: «حُب الحمدلله؛ کارها دارد ردیف می‌شود». یعنی چه کارها ردیف می‌شود؟ یعنی کمبودها و نقص‌ها مرتب دارد برطرف می‌شود. شما با همه‌ی وجود خود داری از کمبود، نقص و محرومیت‌ها فرار می‌کنی.

این در ذات و جان انسان است که کمال خواه و زیاده خواه است؛ کم خواه و نقص خواه نیست! از نقص و کم بدش می‌آید. اگر بگویند: «شما حالا حالاها زنده هستی» خیلی خوشحال می‌شوی اما اگر بگویند: «دیگر چیزی از عمرت باقی نمانده است» ناراحت می‌شوی. حتی الفاظ هم روی ما اثر می‌گذارند بستگی دارد چه لفظی را به کار ببرند. بعضی از الفاظ، مثبت هستند. الفاظ مثبت الفاظی است که از هستی‌ها حکایت می‌کند الفاظی مثل: «تو خوب هستی؛ تو می‌توانی؛ تو می‌دانی؛ تو می‌شوی؛ تو می‌خواهی و...» همه‌ی این الفاظ مثبت است. اما اگر بگویند: «تو نمی‌فهمی؛ تو نمی‌توانی؛ نمی‌شود؛ و...» همه نیستی است؛ به این این‌ها الفاظ منفی می‌گویند که تأثیر مخرب دارد. چرا تأثیر مخرب دارد؟ به خاطر اینکه با ذات، فطرت و ضمیر ناخودآگاه جان شما منافات دارد و با حقیقت و هستی شما سازگار نیست.

شما مثبت خواه و هستی خواه هستی؛ منفی خواه، کم خواه و نقص خواه نیستی. گاهی ما در بیرون چیزهایی را می‌بینیم که هست و از هستی برخوردار است اما به آن‌ها «شر» می‌گوییم. می‌بینیم عقرب هست و از هستی برخوردار است اما هیچ کدام از ما از عقرب خوشمان نمی‌آید. داریم کمی در بحث دقیق‌تر می‌شویم. دقت کنید که همراه ما بیایید. اگر روی این جزئیات مطالعه و فکر نکنید و به جوانب و اطراف آن نرسید؛ حقیقت جان خودتان را پیدا نمی‌کنید و حالت شعار می‌شود که فقط حرف‌های قشنگی شنیده‌اید؛ خوشتان هم آمده است و لذت هم برده‌اید. همیشه گفته‌اند: «تو هستی» کمی دقت و تفکر کنید؛ کمی عمیق شوید و نظر کنید. در روایت از امام صادق (ع) است که حضرت فرمودند: «كَثْرَةُ النَّظَرِ فِي الْعِلْمِ يَفْتَحُ الْعَقْلَ» کمی که دقیق‌تر می‌شوی؛ مو شکافی بیشتری که می‌کنی؛ کمی که تفکر می‌کنی؛ فکرت را باز و عقلت را زیاد می‌کند. یعنی عقلی را که داری باز می‌کند و به فعلیت می‌رساند. اما اگر فکر نکنی؛ یک چیزی شنیده‌ای؛ دنبال کار خود رفتی و آن‌را رها کردی... ذهن بعضی از افراد علمی نیست یعنی مطلبی را که شنید، پیگیری نمی‌کند که ته آن‌را در بیاورد؛ ریشه‌اش را بزند تا دیگر چیزی باقی نگذارد.

ذهن بعضی از افراد علمی است. بعضی از ذهن‌ها هم علمی اما خسته است. آنقدر مطالب علمی بی ارزش در ذهن خود ریخته است که این ذهن خسته شده است. اثبات شده است که ذهن گنجایش

و ظرفیت زیادی دارد اما این اعصاب و روان دیگر تحمل و کشش ندارد؛ خسته شده است. می‌خواهد به یک سخنرانی برود و از آن لذت ببرد؛ کیف کند؛ حظ و بهره‌ی روانی از آن ببرد. بهره‌ی روحی موقت و مقطعی هست که روی اعصاب و روان انسان تأثیر می‌گذارد؛ خستگی‌اش را در می‌کند و حالت خلسه‌ای برای او پیدا می‌شود. سخنرانی‌ها، منبرها و روضه‌ها این‌گونه هستند. این چیزها لازم است و در جای خود باید باشد؛ در آینده به این مطلب می‌رسیم و جایگاه واقعی آن‌ها را بیان می‌کنیم اما نباید فقط به همین اکتفا شود. باید سعی کنید وقتی ذهن خستگی در کرد از آن کار بکشید و استفاده کنید.

«كَثْرَةُ النَّظَرِ فِي الْعِلْمِ يَفْتَحُ الْعَقْلَ».

اگر بگوییم که عقرب از هستی برخوردار است اما ما اصلاً عقرب را دوست نداریم چون نیش می‌زند، در حالی که ما گفتیم وقتی به ضمیر ناخودآگاه جانمان مراجعه می‌کنیم، می‌یابیم که واقعاً همین طور است و گفتیم که از هستی خوشمان نمی‌آید و جاهایی که بدمان می‌آید به خاطر است. اسم نیستی که می‌آید متنفر می‌شویم و خوشمان نمی‌آید؛ می‌گوییم: «صحبتش را نکن! از مرگ نگوئید از زندگی بگوئید؛ از جهنم نگوئید از بهشت بگوئید» بنابراین وقتی از جهنم صحبت پیش می‌آید ناراحت می‌شویم. ماجرای برای مرحوم فلسفی (در یکی از منبرها) پیش آمده بود؛ به ایشان گفته بودند: «شما منبر که رفتید و خواستید بحثی شروع کنید از مرگ چیزی نگوئید» این بی‌انصاف! هم رفت بالای منبر تا توانست از اول تا آخر از مرگ گفت.

یک جریان دیگری هم برای ایشان پیش آمده بود. رفته بود مجلس ختم دیده بود همه بی‌حجاب هستند. گفته بود: «من نمی‌آیم؛ در این وضعیت من چطوری جلوی این‌ها بالای منبر بروم» گفتند: «هیچ راهی ندارد مجلس همین است» مرحوم فلسفی گفت: «من الآن کاری به اسلام ندارم اما هر مجلس ضوابط و قوانینی دارد؛ در مجلس فاتحه باید سرها پوشیده باشد؛ حالا به حلال و حرام؛ واجب و مستحب کاری نداریم؛ این قانون [این] مجلس است و باید رعایت کنند تا من منبر بروم» مرحوم فلسفی منبر رفت. نقل کرده‌اند چنان صحبت کرده بود که خانم‌های حاضر در مجلس بعداً پیش ایشان مراجعه کرده بودند؛ ارتباطشان را قطع نکردند و محجبه شدند؛ گفتند: «ما ناچار و ناگزیر بودیم؛ نمی‌دانستیم!» تحولات زیادی در مجلس ایجاد کرده بود. این طبیعت و فطرت انسان است که هستی را دوست دارد و از نیستی بدش می‌آید. مصیبت‌های ما همه ریشه در نیستی‌ها دارد. چرا ما از عقرب بدمان می‌آید؟ فهمیدیم و وجدان کردیم این سؤال حتماً جوابی دارد یعنی این سؤال شک و شبهه ایجاد نمی‌کند چون این مسأله وجدانی است.

این یک سؤال علمی است اما اگر آدم همین سؤالات علمی را مخصوصاً در این موضوعات پیگیری کند، به حقایق بیشتری می‌رسد؛ دریافت‌های باطنی و وجدانی او عمیق‌تر می‌شود. «كَثْرَةُ النَّظَرِ فِي

العلم يفتح العقل» چه کسی می‌تواند جواب بدهد؟ چون این عقرب در ما منشأ محرومیت می‌شود؛ وقتی که به ما نیش می‌زند سلامتی را از ما می‌گیرد؛ چون نعمتی را از دست می‌دهیم، از آن بدمان می‌آید اما اگر عقرب به ما نیش نزند یا وقتی نیش می‌زند به ما چیزی اضافه شود مثلاً کیف هم بکنیم! بعضی از افراد این‌گونه هستند! معتادهای خیلی قوی اینطوری هستند که وقتی مار یا عقرب آن‌ها را نیش می‌زند حالت خوبی به آن‌ها دست می‌دهد که نگو و نپرس! ما که متوجه نمی‌شویم. یا این عقرب اگر به پای فلج نیش بزند، موجب درمان فلج پا می‌شود. این مسأله در طب قدیم بوده است؛ از نظر علمی نیز در حال کشف آن هستند و فهمیده‌اند که چنین آثاری دارد. اگر عقرب این‌گونه بود خیلی خوب می‌شد.

نیش عقرب بد نیست بلکه ما تصور می‌کنیم که بد است؛ این محرومیت زایی نیش عقرب است که باعث می‌شود عقرب بد باشد. بنابراین اگر نیش عقرب را بگیرند و زهر آن را به دارو تبدیل کنند و برای محرومیت زدایی مصرف کنند، نیش عقرب دیگر بد نخواهد بود. در حال حاضر این‌گونه محرومیت زدایی می‌کنند؛ و بیماری بدن انسان را درمان می‌کنند؛ خیلی هم خوب است؛ انسان خیلی هم خوشحال می‌شود. این یک جنبه‌ی جواب است. جنبه‌ی دیگر جواب چیست؟ این‌ها کار علمی می‌خواهد. اما زاییده‌ی محرومیت هم هست یعنی ما از نیش عقرب بدمان می‌آید و آن‌را دوست نداریم با اینکه یک موجود است و از هستی برخوردار است. این به خاطر این است که عقرب نمی‌داند که نیش خود را کی، کجا و چقدر بزند! مصیبت بودن نیش عقرب ریشه در نبود و نیستی دارد. اگر می‌دانست که خوب بود؛ اما نمی‌داند؛ جهل دارد و این نیستی شد؛ باز ریشه در نیستی دارد. شما هر شری و هر مصیبتی را در عالم در نظر بگیرید می‌بینید که به یک محرومیتی باز می‌گردد. جواب سوم این است که اینکه ما از چیزی بدمان می‌آید دلیل بر این نیست که واقعا خود ما و حقیقت جان ما هم از آن چیز بدش می‌آید بلکه این بد آمدن در مرحله‌ی ظاهر ماست.

در بحث های گذشته بین ظاهر و باطن تفکیک کردیم؛ چون عقلمان نمی‌رسد و فهم نداریم نمی‌فهمیم این [عقرب] چقدر خوب و مفید است؛ نمی‌فهمیم که این عقرب در این عالم در جای واقعی خود است یعنی اصلاً باید باشد.

«عسی أن تحبوا شيئاً و هو شرُّ لكم، عسی أن تكرهوا شيئاً و هو خيرٌ لكم»

خیلی چیزها هست که شما از آن‌ها بدتان می‌آید اما آن چیز برای شما خیر است یعنی خودت نمی‌فهمی. می‌پرسیم تو از چه چیزی خوشت می‌آید؟ از چه چیزی بدت می‌آید؟ ملاک دوست داشتن یا بد دانستن هر چیزی در باطن جان انسان مُنطَوی و مُخْتَفی است. بحث ما راجع به خود انسان، باطن جان و آنچه که در ضمیر ناخودآگاه اوست و گرنه ما در مرحله‌ی خودآگاه خیلی چیزها می‌گوییم که

اشتباه است چون نمی‌شناسیم. اصلاً بحث ما راجع به این است که باید بین ظاهر و باطن؛ بین خودمان و مرگیمان و بین میل و خواسته‌های بدنمان و جسممان با میل و خواسته‌ی خودمان تفکیک کنیم. همه‌ی بحث ما اینجاست که در آینده مفصل به آن می‌پردازیم. این پاسخ کسانی شد که می‌خواهند بهشت را تعریف کنند. وقتی از آن‌ها می‌پرسی: «بهشت ما کجاست؟» یک عده می‌گویند: «همین خوردن و خوابیدن و... است» که حسابش روشن است. این افراد از آن دسته‌ای هستند که می‌گویند: «ما انسان را بررسی کردیم و دیدیم که میل انسان این است» واقعاً هم همین است یعنی در ضمیر ناخودآگاه فطرت ما میل به هستی وجود دارد و از نیستی بیزار است؛ بهشت ما قهراً کجا می‌شود؟ براساس تعریفی که گفتیم بهشت ما جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد؛ میل ما چیست؟ میل ما این است که همه چیز را می‌خواهیم. ما می‌خواهیم که هستی باشد و نیستی نباشد. این میل باطن جان ماست و از نیستی بدمان می‌آید.

پاسخ این است که درست است که فطرت اینگونه است و در ضمیر ناخودآگاه انسان این خواسته وجود دارد، اما تعریف بهشت هنوز کامل نیست. به خاطر اینکه هستی‌ای که انسان به دنبال آن است و نیستی‌ای که انسان از آن بیزار است، نیست (وجود ندارد)؛ اگر معنای بهشت متوقف بر این معنا باشد، این بهشت حاصل شده است. شما در عالم هستی بگردید ببینید آیا نیستی پیدا می‌کنید؟! آیا می‌شود در عالم هستی نیستی پیدا کنید؟! نیستی نیست. اگر نیستی پیدا کردی پس معلوم می‌شود این نیستی نیست؛ آن‌را پیدا کرده‌ای و هست. نیستی آن است که نیست. این بهشت و خواسته‌ای که در ضمیر جان ما وجود دارد. اگر قرار باشد بهشت جایی باشد که ما خواسته‌ی باطنی جانمان تحقق پیدا کند؛ این بهشت در این عالم تحقق پیدا کرده است؛ در حالی که این بهشت نیست چرا که ما می‌بینیم این همه رنج، مصیبت و گرفتاری داریم؛ این همه سختی می‌کشیم و به خاطر محرومیت‌ها این همه مصیبت تحمل می‌کنیم. چقدر ما در عالم محرومیت و نیستی می‌بینیم؟! پس معلوم می‌شود مشکل بهشت ما با این تعریف حل نمی‌شود.

در همه‌ی عالم، هستی هست؛ پس اگر هستی هست، نیستی نیست (وجود ندارد). اصطلاحاً می‌گویند: «اجتماع نقیضین محال است». نمی‌شود هم هستی و هم نیستی باشد؛ یا هستی هست یا نیستی. اگر هستی هست پس نیستی نیست. «کثرة النظر فی العلم یفتح العقل» می‌خواهیم کمی عمیق‌تر شویم؛ چند سؤال بپرسیم و پاسخ آن‌ها را هم بدهیم. آیا ما در ذهنمان از نیستی تصویری داریم؟ جواب این است که نیستی مفهومی در ذهن و یک تصور است اما اگر در خارج بخواهد باشد آن وقت بودنش با نبودنش سازگاری ندارد. با این که گفتیم نمی‌شود نیستی در بیرون وجود داشته باشد اما خیلی از نیستی‌ها در عالم هست؟! مثلاً شما الآن در منزلتان هستی یا نیستی؟ شما که در اینجا هستی در منزلتان نیستی. در منزل شما چه کسی هست؟ فرض کنید اگر شما نباشی شخص دیگری هم

نیست؛ می‌گویی: «هیچ کس!» هیچ کس هست؛ پس نیستی وجود دارد. گاهی ما حتی نیستی را علت قرار می‌دهیم؛ می‌گوییم: «چرا باران نمی‌آید؟» می‌گویی: «چون ابر نیست که باران بیاید». نبود ابر علت نیامدن باران شد. ابر هست یا نیست؟ نبود ابر خود علت نیامدن باران شد. ما می‌بینیم مثل اینکه نیستی هم هست. می‌گوییم: «چقدر پول داری؟» می‌گویی: «هیچ چیز». همین جا متوجه شدید این اشکالی که داریم می‌کنیم به چه معناست. به این‌ها نیستی مضاف می‌گوییم. مضاف یعنی اضافه شده به یک وجود. نمی‌گوییم: «نستی هست» بلکه می‌گوییم: «این آقا خانه‌شان نیست». نمی‌گوییم: «هستی در خانه آن‌ها نیست». هستی در خانه‌ی آن‌ها نیست؟! هستی که هست؛ نیستی هم که نیست؛ اما می‌گوییم: «این آقا در خانه‌شان نیست» که به آن نیستی مضاف می‌گوییم.

هوا ابر نیست به این معنا نیست که دیگر هیچ چیز دیگری نیست؛ در هوا غیر از ابر چیزهای زیاد دیگری هم هست؛ فقط ابر نیست؛ نه اینکه نیستی هست؛ نیست هست، نه نیستی. اگر اینجا شما باشی؛ شما هستی اما اگر شما نبودی چیزهای دیگری هست. اینکه می‌گوییم: «هیچ چیزی نیست!» آیا شما می‌توانی در این عالم هیچ چیز را پیدا کنی؟ خلأ پیدا کنی که هیچ چیز باشد؟ نمی‌شود! عالم، عالم هستی و وجود است. اگر این نیست، یک چیز دیگری هست! اگر آن نیست یک چیز دیگری هست. به این عدم‌های مضاف می‌گوییم. پس این ارتباطی به بحث ما ندارد. اما اینکه همه چیز مطابق میل و خواسته‌ی باطنی فطرت ما هست و ما همه چیز را در همه وقت و برای همیشه می‌خواهیم و در خارج هم همه چیز هست یعنی هستی هیچ وقت نیستی؛ نمی‌شود و همیشه هستی هست. می‌گوییم: «خدا همیشه بوده، هست و خواهد بود». آیا می‌شود هستی نبوده باشد؟ نه! هستی همیشه بوده است. چرا؟ چون اگر می‌خواست نبوده باشد در نتیجه نیستی باید وجود داشته می‌داشته؛ نیستی هم که نیست [و نبوده].

آیا می‌شود یک روزی هستی نباشد؟ نمی‌شود هستی یک روزی نباشد یعنی نیستی شود و نیستی باشد؛ هستی هم بوده، هم هست و هم خواهد بود. اینکه گفته می‌شود: «تصور خدا مشکل است» تصور خدا مشکل است اما وجدانش محال است. وجدان خداوند نامحدود محال است. تصور او هم مشکل است چون ما عقلمان سرچایش نیست؛ ما هست‌ها را می‌بینیم؛ زید، عمرو، بکر، حسن آقا، حسین آقا، در، دیوار و... همه را می‌بینیم اما خود هستی را نمی‌بینیم. این کار دیدن عقل می‌خواهد و با این چشم نمی‌شود دید. با این چشم هست‌ها و نیست‌ها را می‌بینی. می‌بینی این آقا اینجا نیست؛ نگاه میکنی می‌بینی به جای این آقا هوا هست؛ اما نیستی را می‌توانی ببینی؟ نیستی را فقط باید تعقل و تصور کرد؛ همین. خارجیت هم ندارد. هستی، هستی است اما با چشم نمی‌شود آن را دید. حالا چقدر ما ضعف قوای فکری و عقلانی داریم؟ اگر به ما گفتند که: «عقل شما در چشمتان است؛ شما خیلی چیزها را نمی‌بینی؛ خیلی حقایق وجود دارد که شما از آن‌ها بی‌خبر هستی» با این بحث متوجه

می‌شویم که درست است. صبح تا شب T شما هست‌ها را با این چشم‌ها می‌بینی در حالی که غرق و غوطه‌ور در هستی T هستی. آیا شما می‌توانی جایی را دور و بر خود یا در درون یا بیرون خود نشان بدهی که نیستی باشد؟ نه! آیا می‌شود نیستی مطلق باشد؟ نه! نیستی نسبی و مضاف هست مثلاً این چیز اینجا نیست؛ آن چیز آنجا نیست اما به جای آن، چیز دیگری هست. ، هر چه عالم را نگاه می‌کنیم همه‌اش هست البته نگاه کردنی نیست بلکه فکر کردنی است. فکر کن ببین نیستی نمی‌تواند باشد؛ اگر باشد که دیگر نیستی نیست. پس اگر این عالم هستی است و من هم جزء این عالم هستی هستم. اگر از شما بپرسند: «خدا کجاست؟!» چه جوابی می‌دهی؟ جوابش این است که: «سؤال کردی خدا کجاست یعنی جایی درست کردی که خدا آنجا باشد و جاهای دیگر نیست. آیا جایی هست که خدا نیست؟! اگر جایی هست پس خدا هم آنجا هست، اگر هم جایی نیست که دیگر نیست».

خدا هستی مطلق است. کسانی که می‌گویند: «أنا الله» اشتباه می‌کنند؛ «انت انت» نه «انت الله». الله هستی مطلق است؛ هستی مطلق هیچ‌وقت نیست نمی‌شود. تو الآن اینجا هستی پس آنجا نیستی؛ الآن که اینجا هستی خانه‌تان نیستی. تو انسان هستی پس خیلی چیزهای دیگر نیستی. هستی نامحدود است. چرا؟ به خاطر اینکه اگر شما به هستی حد بزنی و بگوی: «از اینجا تا اینجا هست و از اینجا به آن طرف نیست». آن وقت از اینجا به آن طرف چه می‌شود؟! نیستی می‌شود. آیا نیستی، هست؟! خراب شد، نمی‌شود. نمی‌شود خدا محدود باشد. خدا باید نامحدود باشد، دست خودش هم نیست. خودش هم زورش به خودش نمی‌رسد؛ اصلاً این کار زور نمی‌خواهد بلکه عجز می‌خواهد؛ زورش نمی‌رسد شوخی است؛ عجز می‌خواهد که انسان محدود شود. وگرنه نامحدود بودن عین قدرت است.

بنابراین اگر گفتند: «آیا خدا می‌تواند عاجز شود؟» بگو: «نه! نمی‌تواند». «آیا خدا می‌تواند جاهل شود؟» «نه! نمی‌تواند». «آیا خدا می‌تواند نفهم باشد؟» «نه! نمی‌تواند». «آیا خدا می‌تواند نباشد؟» «نه! نمی‌تواند». این نمی‌تواند فقط در لفظ است، بلکه می‌تواند و همه‌اش توانائی است. آیا خدا می‌تواند عاجز باشد؟ اگر بگوی: «می‌تواند» پس عاجز شد. اگر بگوی: «نمی‌تواند» پس نمی‌تواند و عاجز است. این جمله درست است؛ بگو: «بله! نمی‌تواند عاجز باشد». عاجز بودن یعنی نتوانستن. نمی‌تواند که نتواند. منفی در منفی، مثبت می‌شود. . دائم می‌تواند و قادر علی الاطلاق است که هیچ عجز در او راه ندارد. سراغ روایات بروید ببینید چه خبر است. غوغا کرده است و این حقایق را با بیان‌ها و لسان‌های مختلف بیان کرده است. در باب توحید و فطرت مراجعه کنید ببینید چه خبر است.

این‌ها چیزهایی است که ما می‌فهمیم و با خودشناسی و مراجعه به خود یافتیم که ما همین را می‌خواهیم؛ همین موجود که گفتیم هستی مطلق است. نیست در آن راه ندارد. شما هستی اما آن آقا نیست؛ اما خدا، همه است. گفتیم انسان چه می‌خواهد؟ همه چیز را می‌خواهد. خدا همه است؛ هیچ

چیز کم ندارد؛ «اللَّهُ الصَّمَد». خدا صمد است؛ هیچ کم و کسر ندارد. انسان هم همه را می‌خواهد یعنی خدا را می‌خواهد. لازم است معانی الفاظی را که به کار می‌بریم خوب بفهمیم. به ما گفتند: «خدا» جز لفظ خ، دال، الف هیچ چیزی دیگری به ما نگفتند؛ البته بیشتر از این هم نمی‌فهمیدیم. هر چه بگویند: «ای انسان! تو همه چیز را می‌خواهی!» می‌گوییم: «چه ربطی به خدا دارد؟! خدا خواهی در فطرت انسان است. این همه روایات و آیات چه ربطی به خدا دارد؟ اما وقتی خدا را معنا کردند که خدا یعنی همه؛ البته باز اشتباه نشود به این معنا نیست که تو هم خدا هستی؛ این هم خداست. گفتیم خدا همه است اما تو همه نیستی که می‌گویی من خدا هستم: «أنا الله».

کسانی که قائل به وحدت وجود هستند؛ وحدت وجود به این معنا که همه چیز خداست. بعضی از افراد بعضی چیزها را بد می‌فهمند؛ چیزهایی را که احتیاج به فهم دارد بد می‌فهمند؛ هر چیزی که فهم نمی‌خواهد و چشم می‌خواهد، با چشم، خوب نگاه می‌کنند و می‌گویند اما جایی که کمی فهم می‌خواهد، همه نمی‌توانند آن را درست بفهمند؛ می‌گویند: «من خدا هستم» در حالی که خدا همه است؛ تو کجا همه هستی؟! خدا نامحدود است؛ کجای تو نامحدود است؟ تو فقط کمی از هستی برخورداری.

هستی ما چقدر است؟ نیستی ما چقدر است؟ مثلاً شما حسن آقا پسر حسین آقا هستی؛ چقدر نیستی؛ تمام عالم هستی را از خود منها کن می‌بینی که در مقابل هستی عالم، چیزی نیستی. پس بهتر است بگوییم: «تو چه هستی؟! آیا باید بگوییم: «انا الله؟! الله فی جُبتی!؟» این‌ها حرف‌های خیلی بی‌ربطی است. این نشان می‌دهد حقیقت روشن نشده است فقط گاهی چیزهایی به گوش بعضی‌ها می‌خورد؛ چیزی که یاد می‌گیرند ذوقشان می‌گیرد؛ دیگر نمی‌ایستند تا آخر مطلب را گوش کنند سریع می‌گویند: «تمام شد! فهمیدم! گرفتم» می‌رود. سر از همین جاها در می‌آورد. خیال می‌کند دیگر همه چیز را فهمید. ظرفیت بعضی از افراد کم است تا چیزهایی را فهمیدند؛ دریافت و پیدا کردند جنجال راه می‌اندازند.

از خزینة‌ی حمام لخت و عور در خیابان بیرون می‌آید؛ می‌گوید: «یافتم یافتم یافتم». حوصله نمی‌کند. خیلی چیزهای دیگر هست که باید بیابد. این سمت را هم ببین؛ خیلی ذوق زده نشو. بنابراین از این کار به عنوان یک رذیله اخلاقی تعبیر می‌شود. عجب همین است. اگر گفتند: «عجب یعنی چه؟» بگو: «عجب یعنی کم ظرفیتی کنی و چیزی را که یاد گرفتی و فهمیدی و کمالی را که پیدا کردی؛ آنقدر ذوق تو را بگیرد و خوشحال شوی و به خودت ببالی و لذت ببری که یادت برود چیزهایی را که نداری و باید دنبال آن بروی. عجب تو را بگیرد یعنی خیلی خوشت بیاید و ذوق تو را بگیرد؛ از حد تحمل و طاقت

تو خارج شود؛ این موجب می‌شود که متوقف شوی؛ بایستی و دیگر حرکت نکنی. کمبودهایت را هم که می‌بینی بگو: «حُب الحمدلله! خدا را شکر» شکر کن.

«وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ».

حدیث هم بکن. مرتب بگو: «الحمدلله؛ خدا به من این نعمت را داده است؛ این را فهمیدم؛ آن را فهمیدم» «زکات العلم نشره». آن را هم گسترش بده؛ پخش هم بکن اما حواست هم باشد که خیلی چیزها را نمی‌دانی؛ خیلی چیزهای دیگر هست که باید بدانی و نمی‌دانی. اگر مطلبی را آوردند و از تو سؤال کردند و جوابش را نمی‌دانستی نگو: «نمی‌دانم» بگو: «این مطلب را نمی‌دانم». همه‌ی ما این طوری می‌گوییم؛ به خودم هم دارم می‌گویم. فقط نگو این مطلب را نمی‌دانم؛ بگو: «خیلی چیزها را نمی‌دانم این هم یکی از آن‌هاست». خیلی فرق کرد. حالا چه برسد به اینکه مطلبی را از تو می‌پرسند و تو نمی‌دانی و آن را سمبل می‌کنی. بالاخره یک چیزی می‌گویی تا نگویند که نمی‌فهمد؛ کی به کی است؛ سمبل می‌کنی. نه تنها سمبل نکن بلکه بگو: «نمی‌دانم؛ خیلی چیزهای دیگر هست که نمی‌دانم؛ این هم از آن چیزهایی است که نمی‌دانم». این خیلی بهتر است و موجب می‌شود تو را عجب نگیرد. اگر یک چیزی را هم فهمیدی بگو که: «خدا به من عنایت، لطف و تفضل کرده است؛ از خودم نمی‌بینم، از خدا می‌بینم». هر یک از ما هستیم؛ نه اینکه «هستی» هستیم. این بحث وحدت وجود که می‌گویند به این معنا است که همه‌ی عالم خداست یعنی به این معنا که تک تک موجودات خدا هستند؛ این غلط است. یا تک تک موجودات با خدا هم سنخ هستند؛ این هم غلط است. چرا؟ وحدت وجود یعنی اینکه خدا هست، این درست است.

به خودمان هم که می‌رسیم می‌گوییم ما هم هستیم؛ درخت هست؛ حیوانات هم هستند. این هستی را که به این موجودات نسبت می‌دهیم T چند معنی دارد. وقتی می‌گویی: «خدا هست» با وقتی که می‌گویی: «درخت هست» آیا این هستی را که نسبت دادی یک معنا دارد یا دو معنا؟ از نظر ادبیات یک معناست که به آن وحدت وجود می‌گوییم. به همان معنا که می‌گوییم خدا هست به همان معنا هم می‌گوییم درخت هست. بنابراین ما به تعداد موجودات عالم هستی نداریم. به همان معنا که می‌گوییم زید هست؛ به همان معنا هم می‌گوییم عمرو هست. همان معنا را دارد؛ برای هر لفظی یک معنا وضع نکرده‌اند که شما برای هر موجودی لفظی را استعمال کنی. لفظ هست فقط یک معنا دارد. به این به معنای صحیح و درست وحدت وجود می‌گوییم. وحدت وجود یعنی چه؟ یک مفهوم دارد. حالا که یک مفهوم دارد بنابراین همه چیزهایی که ما به آنها وجود و هستی را نسبت می‌دهیم از یک سنخ هستند.

وقتی می‌گوییم: «انسان هست؛ حیوان هست» این دو از یک سنخ هستند. اما وقتی می‌گوییم: «خدا هست» داریم مسامحه می‌کنیم که می‌گوییم: «هست» خدا هستی است؛ نه اینکه هست. نه اینکه خدا یک چیزی باشد و هستی هم چیز دیگری باشد که بگوییم: «هستی به خدا داده شده است پس هست». اما ما این‌گونه هستیم. ما یک چیزی هستیم؛ هستی هم چیز دیگری است؛ به ما هستی داده شده است؛ می‌گوییم: «انسان هست اما هستی انسان نیست؛ انسان هم هستی نیست» حیوانات هستی نیستند حیوان هستند؛ هستی هم حیوان نیست. به حیوانات هستی داده شده است.

اما وقتی می‌گوییم: «خدا هست» نه اینکه چیزی است که به او هستی داده شده است، بلکه خود هستی است. ظاهر جمله مانند هم است که می‌گوییم: «خدا هست؛ انسان هست؛ حیوان هست» در حالی که نباید اینطوری بگوییم بلکه باید بگوییم: «خدا هستی است اما انسان هست؛ حیوان هست» صحیح و درستش این است. آیا بین انسان و خود هستی فرق نیست؟ در هستی حد و مرز و محدودیت و عدم راه ندارد در حالی که ما پیچیده در عدم هستیم. اگر بگویند: حسن آقا کیست؟ شما می‌توانی بگویی حسن آقا کسی است که حسین آقا نیست! تقی نیست! نقی نیست! درخت نیست و... این‌ها را که کم کنی در نهایت این آقا می‌ماند؛ می‌شود به این شکل هم جواب داد. به شخصی گفتند: «اخلاق حسنه چیست؟» گفت: «اخلاقی که رذیله نباشد!» گفتند: «خُب اخلاق رذیله چیست؟» گفت: «اخلاقی که حسنه نباشد». به صورت منفی هم می‌شود تعریف کرد.

چه چیزی را باید درباره‌ی انسان بررسی کنیم؟ گفتیم انسان یک بعد هستی و یک بعد نیستی دارد. ما آمیزه‌ای از هستی و نیستی هستیم؛ اما خدا اینگونه نیست؛ خداوند هستی محض، صرف و مطلق است. همه هستی است. انسان زمانی انسان است که هستی پیدا کند. خدا هستی است؛ نمیتواند هستی نداشته باشد و نیست شود، پس با انسان فرق می‌کند. فکر می‌کنم این بحث خیلی سنگین ش اما لازم بود که خیلی از بحث‌هایی که در ذهن‌ها هست و گفته می‌شود و در کتاب‌ها نوشته می‌شود؛ حتی در برخی موارد علیه بعضی نظرات فتوا داده می‌شود که کسانی که قائل به وحدت وجود هستند کافرنده؛ اصلاً نجس هستند. این معنا باید معلوم شود. ما باید تکلیفمان را بفهمیم که کسانی که دم از این حرف‌ها می‌زنند تا کجاها می‌آیند و اصلاً چه می‌گویند؛ حد و حدود مباحث فقهی باید مشخص شود.

انشاء الله در جلسات آینده این مباحث را دنبال خواهیم کرد که تعریف بهشت چیست؛ چرا که هنوز به تعریف دقیق بهشت نرسیده‌ایم. ابعادی از وجود انسان شناخته شد که انسان چیست! ضمیر ناخودآگاه فطرت انسان چه می‌خواهد؟ اما اینکه بهشت این انسان کجاست؟! این بحث ادامه دارد.